

درباره

## رمان معاصر

... برای وقوف بر جنبه اجتماعی داستانها اینکه کمابیش مظهر استعداد بدبینی زمان محسوب می‌شوند، ادبیات به اصطلاح دقیق و مکرر آنها است. در این باره کافی است که ما بعنوان مثال از داستانهای نویسنده یا استعداد انگلیسی دیکنس و یا از آثار مؤلف «نفوس مرده» که روح و استقامت اجتماعی و تعلیلی بر ادبیات جدید خود، روسیه، بخشیده است، نام ببریم. محتوی رمان باید تحلیل بدیمی اجتماع معاصر باشد. داستان باید منشاء نمودهای مکتوم اجتماع را نمودها تیرا که در اثر عادات قدندان درك کافی برای خود جامعه مجبول مانده كشف و بر ملا سازد.

وظیفه رمان معاصر تصویر زندگی بسا تمام اشکال عینی و عریان آن می‌باشد و بدینجهت هم رمان در میان سایر انواع ادبیات موقعیت احراز می‌کند و توجه عامه را بخود معطوف می‌دارد. اجتماع رمان را آئینه تمام نمای خود می‌داند و بکمال آن با شخص خود آشنا می‌شود و کار پر ارزش شناخت و درك آگاهانه ماهیت و خصوصیات خویش را انجام می‌دهد.

اکنون هم استعدادهای بزرگ هم استعدادهای کوچک، هم استعداد های متوسط حتی بی استعداد ها سعی دارند بجای آدمکهای خیالی کسانیرا نه در زندگی حقیقی وجود دارند، توصیف کنند. از طرفی انسانها تیکه در زندگی حقیقی وجود دارند، بشکل کابوسها و اشباح در هوا، در میان ابرها بسر نبرده بلکه در میان اجتماع زندگی می‌کنند. بنابراین، نویسندگان عصر ما ضمن تصویر انسانها جامعه را نیز توصیف می‌کنند. اجتماع خود نیز يك پدیده حیاتی نبوده بلکه يك موقعیت عینی است که ماهیت آنرا طرز لباس پوشیدن و روابط و تفاهات موجود در آن تعیین می‌کند. فردی که در اجتماع زندگی می‌کند، چه از لحاظ تفکر و چه از جهت فعالیت عملی وابسته به جمعیت است. نویسندگان عصر ما نمی‌توانند این حقیقت ساده و روشن را ندیده بگیرند.

بنابراین آنها وقتی انسانرا توصیف می‌کنند، سعی دارند به عمق علل و عوامل رسوخ کنند. چرا این یکی چنین است و آن یکی چنان، و از این قبیل در نتیجه آنها الزاما بجای اینکه شایستگی و عیوب مختص این یا آن شخص را توضیح دهند، رخدادها و سجاایای عمومی را توصیف می‌کنند.

اقتباس و ترجمه: م. نوید

## ریشه‌های تاریخی و اجتماعی سقوط دولت ساسانی

شاعر انسان وز ندگی در باره پابلو نرودا و شعری از او

سینما در تسخیر مأموران و در باره فیلم «در بار انداز»

## در باره شاعرانی که تبعیت

از اصول آریستوگراتیک می‌کنند و تفاخر می‌فرروشند



تبریز - از مناظر حوالی «کوی مجید» (مجد کبود)

عکس از: جعفر قدسی زاد

### ... و همچنین

- درباره کتابهای «وکیل دادگستری» و «بحث و بررسی درباره داروینسم و...»
- بزهای ملا رجب - قصه
- تفسیر دستها - شعر
- دوبیتی های افغانی
- شناخت جهان - مقاله علمی
- کشورهای رشد یافته و کم رشد
- در حاشیه فیلم سینما
- دیکناورها، شعری از پابلو نرودا

... و



# چرا دولت ساسانی بر افتاد؟

## ریشه های تاریخی و اجتماعی شکست ایرانیان از اعراب

چندی پیش بحثی داشتیم درباره تاریخ و اینکه در نوشتن تاریخ واقعی ایران مسامحه شده است و کتابهای تاریخ درسی بخصوص بر است از اطلاعات غلط و یک جانبه . یکی از همکاران ما درباره سقوط دولت ساسانی مطالعه و تحقیق جالبی کرده که فشرده آن تقدیم خوانندگان می شود.

آدینه

مرک وی در چنان

مکانی حقیر و با آن زبونی نشانه آنست که شاهنشاهی ساسانی کوچکترین مقام و منزلتی در بین توده مردم نداشته است.

چرا که طبقات محروم که اکثریت قریب بانفاق جامعه را تشکیل می دادند خود را ملزم به دفاع از رژیم که با رستگین و کمر شکست روی دوشهای نحیف آنها سنگینی می کرد ، نمی دانستند ، این بود که آهنگ جنگ نداشتند و اگر اجبارا به میدانهای نبرد کشانده می شدند جانفشانی نمی کردند.

بنوشته این خلدون صدویست هزار نفر سپاهیان ایرانی یا تجهیزات کامل جنگی که داشتند ، توانستند در قادیسه از عهده قشون سی و اند هزار نفری عرب با وسایل جنگی ابتدائیشان برآیند و با همه نیرومندی تن بمملوویت در دادند . یا در جای دیگر (در جنگ سلاسل) سرداران ایرانی سرپازان خود را با رنجیر بهم بستند تا مبادا پشت بدشمن بکنند و پای فرار نداشته باشند. بقول شاعر:

مسکوب ، پیداست که جنگ این اسیران بی دل با آن مومنان دریا دل چه عاقبتی می توانست داشته باشد .

در بیشتر موارد مردم در برابر عصب مقاومت نکردند که هیچ - بلکه با یا عرب همکاری و همراهی هم کردند . به پیشواشان شتافتند و دروازه شهرها را برویشان گشودند. جزیره را که عرب واضح آن بود بجان و دل قبول کردند تا از جور مأمورین مالیات خودی که چند برابر همان جزیره را از آنها بضر و ستم و بنام این مختلف می گرفتند رهایی یابند.

در مقابل فشار مأمورین دولتی دستگاه مذهبی موبدان هم نمی توانست پناهگاه امنی برای مردم باشد. چه فساد و تباهی در مذهب زردشتی بعد افراط رسوخ یافته بود ، روحانیون پولدوست و تجملاتی خود را تبولداران بزرگ بشمار می رفتند . موارد متعددی پیش آمده است که در بار از آتشکاه قرشهای کلانی گرفته است [ویل دورانت] نا گفته پیداست که این ثروت های هنگفت حاصل دسترنج مردم بیچاره بود که بوسایل مختلف دوشیده می شده اند. بقیه در صفحه ۸

از هشتاد هزار نفر سر زد (سید نفیسی) درست است که بظاهر مزدکیان از بین رفتند ولی عواملی که بوجود آورنده آن نهضت بود قدرت خود را بدل شدت و محسوس تر از آن یافتی مانند و چنان بود که وقتی اعراب در رسیدن به مانع مایوس - کتند و تسلیم ناپذیری (مادی و معنوی) بر نخوردند ، و در اندک مدتی از غرب تا شرق ایران را در نور دیدند. شاه و درباریانش چون هوا را پس دیدند بسا عجله مقداری از ثروت های بیکران خود را تا آنجا که فرصت یافتند برداشتند و بایخت را رها کرده و بسامندی مهم پای در راه قرار نهادند و در مقابل قشون جرار عرب و در پی پناهگاه امنی در پید از شهری - شهری رفتند . و بالاخره یزدگرد خود چنان درمانده و تنها شد که از ترس جان پناه به آسیای برود و آنجا قتلگاش شد و آرزوی قدرتیابی مجدد و رجعت گذشته را با خود بگورید.

نجات دهند . قول از آنکه عرب با آئینی نو از راه در رسد نهضت مزدکی سعی کرده بود تا آن قیدوبند ها را بکشد. در حقیقت نهضت مزدکی زاده از وضع و احوال خفقانی محیط و معلول نظام و بیدادگری طبقه فر مانروا و بالا دست بود. یعنی اگر زمینها اجتماعی وجود نداشت بیکمان کسی بدنیال نظریات انقلابی مزدک نمی رفت و آن قیام دامنه دار علیه نظام اجتماعی و اقتصادی و مذهبی پوسیده عصر ساسانی صورت عمل نمی گرفت . درست است که آن نهضت رشد نیافت و با حبله - اندوژیها دست اندر - کاریهای طبقات ذینفع و مرتجع که عدل انوشیروان نماینده آنها بود، سرکوب و از تخم در نیامده خفه شد ، در یک روز بنوشته سیاستنامه پیش از دوازده هزار نفر را زنده زنده از سر بزمین غرس کردند ، هر جا مزدکی یافتند کشتند و عده این کشتگان به پیش

ما عادت کرده ایم یا عادتمان داده اند که تاریخ را وسیله تفرخ و به گوئی بدانیم. گذشته های رویائی و افتخار آمیز را ستایش کنیم و بر پدران قهرمان خود درودها فرستیم - از این - روست که از شکستها که بارخفت و خواری با خود دارند کمتر سخن می گوئیم و از آنها چشمی پوشیم و برای آسانی کار و آسایش خیال خود بارگناه و مسؤولیت شکست را بیشتر بگردن یک یا چند نفر انگشت شمار میانداریم . و توده مردم و اوضاع و احوال زمان و مکان را بجزئی نمی گیریم. از برداشت غلط و غیر منطقی و بنابراین غیر واقعی و بیحاصل است . در حالیکه تاریخ را اگر ارج و قدری هست همگان بجهت جوهر کشی از تجارب و وقایع گذشته و بدست آوردن نشانه هایی است که رهروان را راه نمایند - راهی مستقیم یا مقصدی معلوم . من فکر نمی کنم این راه را قهرمانان که در دنیا های غیر بشری و مجرد و در میان هاله ای از افتخارات میهم جا - گرفته اند بتوانند بمانان دهند. اصولا قهرمان آفرینی را چه اهمیت و ارزشی تواند بود؟ بدبخت ملتی که به - قهرمان نیازمند است.

(کالیله) موضوع سخن تاریخ بمفهوم واقعی خود اجتماع است نه فرد . فرد خود عضویت از بیکر اجتماع آیا این فرد می تواند - مسؤولیت یک واقعه تاریخی را بتهنایی متحمل شود ؟ منظورم اینست مامی توانیم گناه شکست ایران از عرب را بگردن بیچاره ای گریزنا و در مسانده ای در بسدر ( یزدگرد شهریار) بیاندازیم؟ من این را قبول نمی - توانم کرد. یزدگرد تاوان ده رژیم منحطی بود که سالهای سال و در پناه شاهنشاهان ساسانی لانه عوامل زبونی و شکست شده بود. بدبختی وی ناشی از این بود که در اس دستگامی قرار داشت که توده مردم هیچ علاقه و دلستکی ب حفظ و نگهداری آن نداشتند . با اصطلاح از وضع موجود سرخورده بودند و در جستجوی فرستی بودند که خویشتن از بار قیدوبندهای تعمیلی

## اسب بابک

... اما در افسانه ها آمده است که هر چند مدت یک بار ، اسب سفید و بزرگی از ته استخر بالا می آید و روی آب شنا می کند و شیه های بلند سر می دهد و بعد دوباره می رود به ته استخر. عده ای می گویند این اسب مال بابک است که برای پیدا کردن صاحبش از دیار تاریکیها ساعتی پیدا و بعد ناپیدا می شود و با شیه های بلند خود گم شده اش را آواز می دهد.

[از کتاب خیاب پامشکین شهر - نوشته غلامحسین ساعدی] منتشر شد :

## هنر و ادبیات جنوب شماره ۶

این شماره و شماره های گذشته را در تبریز از کتابفروشیهای زیر بخرید  
ابن سینا - شمس - کیهان - نوبل

## افسانه های آذربایجان

جلد ۱

۲۱ افسانه شیرین و جذاب یادگار دورانهای گذشته. این کتاب برای کودکان کتابی است خواندنی، برای بزرگان خاطره انگیز. آموزگاران و دبیران و مادران می توانند آن را با اطمینان به دست بچه ها بپارند که بخوانند و پاسبانان آنها باشند . جلد دوم به زودی منتشر خواهد شد.

معنای دقیق دو اصطلاح

## کشور های کم رشد

## کشور های رشد یافته

چند سالی است که دو اصطلاح «کشورهای کم رشد» و «کشورهای رشد یافته» بر سر زبانهاست. البته کلمه ها و اصطلاحها به خودی خود اهمیت ندارند و فقط استنباطی که از آنها می شود و نتیجه ای که گرفته می شود مهم است. آنچه نخست از دو اصطلاح بالا نتیجه گرفته میشود این است که دنیا به تقسیم تازه ای تن در داده غیر از تقسیم که ناشی از سرمایه داری است و در همین حال تقسیم نیست بلکه دو حالت اولیه و بعدی یک چیز و یک جامعه است. بنابراین این استنباط جامعه یک کشور عقب مانده مثلا ترکیه یا هندوستان درست روی همان خط پیش می رود که جامعه یک کشور رشد یافته مثلا آمریکا یا روسیه . بنابراین صد سال در این سیر تاریخی از آمریکا عقب مانده باشد، پس از گذشتن این مدت بدون هیچ مانع و سدی کشوری رشد یافته خواهد بود با قدرت اقتصادی و سیاسی همانند آمریکا و کشورهای نظیرش. باز بنا بر همین استنباط آمریکا در صد سال پیش وضعی همانند ترکیه فعلی داشته و شرایط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی اش با آن فرقی نداشته .

این استنباط غیر علمی و غیر واقعی (ایده آلیستی) قضا است که برده به روی بسیاری حقایق می کشد و دام غلطی می نمایاند. چرا که این استنباط بدون در نظر گرفتن خصوصیات جامعه های گوناگون به عمل آمده و راه به حقیقت ندارد.

مروجان چنین استنباطهایی هرگز توجه نکرده اند که رشد کشورهای عقب مانده زیر آسمان با زوهای آزاد نیست و به خود آنها واگذار نشده است و چنین حالتی پیش روی جامعه را در خط دیگری خواهد انداخت که البته ممکن است نقطه پایان و رشدش نه آن باشد که عده ای استنباط و نتیجه گیری می کنند. اصولا به کار بردن این دو اصطلاح باید با قید احتیاط و توضیح باشد. اگر آقای عبدالرحیم احمدی در پیشگفتار کتاب پر ارج خود به نام «ناهماهنگی رشد اقتصادی و اجتماعی در دنیای معاصر» بجز در این باره دارد و دور و بر مساله را خوب دیده و شناخته و نشان داده .

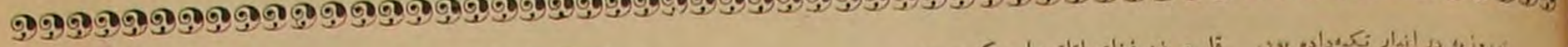
... به نظر نمی رسد که اصطلاح «کشورهای کم رشد» یا «عقب مانده» که رواجی عام یافته از نظر علمی و تاریخی درست و دقیق باشد. از این اصطلاح چنین استنباط می شود که این کشورها در مدارج رشد اقتصادی و اجتماعی فقط از کشورهای صنعتی عقب ترند و به همین جهت کشورهای نوع اخیر را «کشورهای پیشرفته» یا «رشد یافته» می خوانند. اینگونه استنباط از جوامعی که در مراحل گوناگون رشد اقتصادی و اجتماعی قرار دارند و نوع و مسیر تحول تاریخی آنها از پایه و اساس با هم تفاوت داشته بسیار سطحی است. مبنای این استنباط گروه بندی کشورهای بنا بر مدارج طولی زندگی است. در اینگونه گروه بندی بجای آنکه بر روی تاریخی و تجزیه و تحلیل

کوی ، وسیله شناخت پدیده های متنوع و نا هماهنگ اقتصاد معاصر قرار گیرد. به تقسیم بندی کمی و سطحی عوارض این پدیده ها اکتفا می شود. اینگونه بررسی طبعا قدرت توضیح عوامل موجود نا هماهنگی و تفاوت مراحل رشد اقتصادی را ندارد و بر عواملی که رشد صنعتی و قنی را طی دو قرن در حیطه جغرافیای محدودی محصور کرده ، پردرمانی کند. بسیاری از مولفان و اقتصاد دانان غربی که بررسی خویش را بر این پایه قرار داده اند برای اصطلاح «کشورهای کم رشد» این مفهوم را - بطور صریح یا ضمنی قائل هستند که این کشورها فقط در مرحله ای عقب تر از مرحله تحول اقتصادی کشورهای پیشرفته قرار دارند. این نحوه استنباط با واقعیت تطبیق نمی کند زیرا اولاً کشورهای کم رشد امروز در وضعی قرار دارند که با وضع کشورهای صنعتی در یک یا دو قرن پیش تفاوت اساسی و ماهیتی دارد. ثانیاً تحول تاریخی این کشورها ، حتی با قبول تأخیری یک یا دو قرنی ، بهیچوجه با تحول تاریخی کشورهای صنعتی مشابه نیست. هر چند مثالدر آمد سرانه در کشورهای کم رشد امروز با درآمد سرانه در کشورهای صنعتی در یک یا دو قرن پیش مساوی یا اندک باشد ، از نظر کیفی نمی توان آنها را در مدارج مختلف مسیر تحولی همان قرار داد. اقتصاد کشورهای صنعتی در یک یا دو قرن پیش هیچ یک از مختصات اساسی اقتصاد کشور های کم رشد کنونی را نداشته است. این مختصات کدامند اقتصاد کشورهای کم رشد از اساطع اقتصادی و تجاری و نفوذ سیاسی مراکز صنعتی آسیب می بیند ، ساختمان تولیدی و اقتصادی این ممالک بخشهایی در بر دارد که بشعب نیاز مراکز صنعتی بطور غیر طبیعی و نا مناسب بارشده مجموع اقتصاد ملی توسعه و گسترش یافته و بازارهای خارجی بیوند نزدیک دارد. در این بخشها اغلب سرمایه خارجی کار میکند ، رکود یار شد اقتصادی این کشورها تابع تحول بازار بین المللی مواد اولیه و محصولات کشاورزی است اقتصاد نا توان این کشورها باید با سنگین تمهیدات خارجی و پرداخت سود سهام و منافع هنگفتی را که سرمایه های خارجی نصیب میسیرند ، تحمل کند. صنعت نوزاد این کشورها باید با رقابت صنایع و انحصارات نیسودنده خارجی مقابله ورزد ، و در مقابل قدرت اقتصادی و مالی همین انحصارات است که بر منابع مواد اولیه این کشورها تسلط و فرمان روایی دارد. این تسلط امکانات رشد صنعتی و رقابت صنایع نواخته این کشورها را بسیار محدود می سازد. کشورهای کم رشد برای گسترش تولید و احراز رشد اقتصادی به تجهیزات و فنونی نیاز دارند که در مراکز بزرگ صنعتی فراهم می آید و درست همین مراکز بارشده صنعتی و قنی و پیشرفته هستند که سرزمینها نظر موافق ندارند. اقتصاد کشورهای کم رشد طی راهی را طی نمی کند ، بلکه بر اساس سطحی یا اقتصادی مراکز صنعتی صورتی غیر طبیعی بخود گرفته و به عدم تعادلی روز افزون و مداوم گرفتار آمده است. بقیه در صفحه ۷



# کوفته

فلا هر دو آدینه یکبار عطا ابی و هنری در این روزنامه می خوانید



نوروز به در انبار تکیه داده بود. کباب بزرگ جغرافیا روی زانویش باز بود اما نمی خواند. کنار او علی خم شده بود و تند و تند مشقهایش را می نوشت. از لای در یک لشکری که باز بود تک و توکی درخت بادام و بعد کشتزارها دیده می شد و آخر از همه جاده ای که مثل ماری دور کمر کوه چنبر زده بود.

نوروز جاده را تا آنجائی که ناپدید می شد دیدزد و به شهر رسید. آهی کشید. بعد ریگی برداشت و به درانبار گاه زد. علی سرش را بلند کرد و نگاهش کرد. چشمهایش برق برق می زد. برسد.

تو آخه چه جوری می ری شهر؟  
من که رفتم می فهمی چه جوری.  
علی باز سرش را انداخت یا این و هونگی دو خط دیگر نوشت.

پدرم میگه شهر خیلی خوبه، اجباری نه رفته بود همش توشهر بوده. میگه اونقدر بزرگه!

نوروز چیزی نکفت چنانش را روی کاسه زانویش گذاشته بود و روی خاک خط می کشید. علی کتابش را بست و رو بروی نوروز نشست.

خوش بحالت، پدرم میگه همه جاش چراغه.

نوروز گفت: خودم می دونم. بجاده کمر کوه چشم دوخت.

علی گفت: پدرم میگه اگه صد تومن داشته باشم می تو تیم بریم شهر. اگه آدم به خونه توشهر گیر بیاره باقیش آسونه دست نوروز را گرفت و خندید.

میگم آ، چطوره خونه خودمونو بخاریم پشت الاغمون ببریم شهر؟ پدرم دستشو کشید به سرم و خندید و گفت که حیث الاغمون پیر شده والا همین کارو می کردیم.

نوروز حرفی نزد. علی کمی ناراحت شد. این ور و آن ور نگاه کرد، هنوز همه بچه ها نیامده بودند. به روی نوروز نگاه کرد و آب دهانش را قورت داد. آخر سر دل پدریا زد و پرسید:

پدرت خیلی پولداره؟  
به شاه می هم تو بساطش نیست، می دونم. همش میگه بزغاله هامون که بزرگ شدند می تو نیم بفروشیمشون و ابریم شهر. اونا هم که نمی خوان بزرگ بشن بزرگم که می شن می میرن.

علی گفت: پس چه جوری می رین؟  
نوروز دعاغش را کشید بالا و گفت: تو هنوز بچه ای ده ساله نشده.

علی گفت: تو رو خدا بکوچه جوری. نشنننننننننننننن میان دستهایش گرفت. سرتو خدا بکوا

معلم پنجره را باز کرد و داد زد: سارا اول بیان تو!

بچه ها لباسشان را تکاندند و هجوم آوردند به اتاق. معلم از پای چراغ باشد و همانطور که دستهایش را با دستمال کهنه ای پاک می کرد گفت: یواشتر، چه سرتونه!

روی مطبوع گونش که روی چراغ

قل می زد فضای اتاق را پر کرده بود. کتابهایشان را باز کنید.

کلاس سومها در خاموشی نام رودخانه هائی را که به باتلاق گاوخونی می ریزند و نام کوه هائی که مانند دیواری جلو ابرها ایستاده اند و نمی گذارند به کویر برسند، شنیدند و چیزی نگفتند. نوروز توی دلش گفت: کدوم کوهها رو میگه؟ همینها را؟ به جاده کمر کوه نگاه کرد و بعد به قله کوه اکه انگار می خواست آسمان را سوراخ کند.

درستان که تمام شد معلم گفت: و بر دارید مشق بنویسید. بعد به اولیها پرداخت: نان، بابا...  
علی یواشکی گفت: نوروز نکفتی چو جوری می رین شهر؟  
جوابی نشنید.

ارباب می فرستد تون؟  
نوروز گفت: عجب بچه ای اگفتم که تو این چیزها سرت نمی شه!

معلم روی تخته سیاه، خیلی درشت نوشت: نان - آب. اولیها بلند بلند و چندبار تکرار کردند.

علی گفت: آهان، فهمیدم، پدرتو می برند اجباری آره؟  
معلم همانطور که روی تخته سیاه می نوشت نگاهی به نوروز و علی کرد و چشمهایش را دراند.

علی ساکت شد و در هیاهوی آب و نان اولیها چند کلمه نوشت: بعد سرش را بلند کرد. نوروز روی دفترش پی در پی خط می کشید.

پدر منو هم برده بودند اجباری. پدرم میگه

خب معلومه که میاد اگشکی نیست که. علی سرش را خاراند و چوبدستی اش را چند بار زد به زمین، گوسفند سیاه باز از دامنه تپه پائین می رفت. گوسفندهای دیگر بالای تپه می گشتند.

نوروز گفت: نادم می که ردخور نداره. اما آدم باس پاک پاکیزه باشه، چاروبش هم باید تمیز باشه. جلو خونه رو هم که آب و جارو می کنه نباید کسی ببیندش.

علی گفت: آره، درست، پدرم می که قدیمها خیلی معجزه می شد. افلا روزی یکی دوتا. اما این روزها دیگه هیچ معجزه نمی شه. تو هیچ معجزه ای دیدی؟

نوروز گفت: خودم نه، اما نهم دیده. همین زیارتگاهو می بینی؟ نهم می که شبها توش چراغ روشن می کنند. به شب پا می شه میاد همینجا می بیند چراغ یواش یواش میره بالای تپه. پا به دو می ذاره اما نمی تونه بش برسه.

علی گفت: کاشکی من هم یکی می دیدم.  
نوروز گفت: پدرم شبها در خونه مون قفل می زنه. خوبه کلیدشو می ذاره سر تاقچه، فردا دیگه کار تمومه.

علی گفت: خیلی دلم می خواد من هم حضرت خضر رو می دیدم.  
نوروز گفت: می بینی. چهل روز بعد اگه دلت بخواد.

علی گفت: چرا نخواد؟

یک قصه

## بزه های ملا رجب

بهر روز دهقانی

۳

مش نقدعلی از میان جماعت راهی برای خود باز کرد و تا نزدیکیهای منبر رفت، چراغ زنبوری را که از نفس افتاده بود آورد پائین و چند تلمبه محکم زد و باز سر جایش به قلاب سقف آویخت. حاجی دایی از لای کتاب دعا عینکش را در آورد و با نخ در گوش محکم کرد. بعد پاشد و روی پله اول منبر نشست. از بالای عینک مردم را دید زد و کتاب را باز کرد.

روایت شده که هر کس این دعا را بخواند... پیرمردها چشم بدهان حاجی دایی دوختند و مردها که دور کبله میرزا را گرفته بودند رویشان را بر گرداندند به طرف منبر. حاجی دایی دعا را کلمه به کلمه می گفت و دیگران هم صدا کلمه به کلمه پس می دادند. اللهم آتنا و جمیع المؤمنین و المؤمنات فی مشارق الارض و مغاربها فرجا من عندک عاجلا.

حاجی دایی کتاب را بست و عینکش را باز کرد و نخ را دورش پیچید و گذاشت لای کتاب بعد سر خورد و نشست سر جای اولش پای منبر. جوان هائی که سر پا کنار سداورا ایستاده بودند زودی پرداختند به ریختن چای. پیرها باز چرتشان را از سر گرفتند و مردها کبله میرزا را دوره کردند.

خب، نکفتی که چیلان، چه خبر بود. مردم چی می گفتن؟

کبله میرزا گفت: چی دارن بکنن؟ اونا هم مٹ ما، ما ها که حرف اسدخان نمی شنیم. اون با همه چا ساخت و پاخت کرده و از هیشکی هم نمی ترسه. شمر هم جلودارش نیست. خدا خودش بنادامه و نبرسه.

نوروز به در انبار تکیه داده بود. کباب بزرگ جغرافیا روی زانویش باز بود اما نمی خواند. کنار او علی خم شده بود و تند و تند مشقهایش را می نوشت. از لای در یک لشکری که باز بود تک و توکی درخت بادام و بعد کشتزارها دیده می شد و آخر از همه جاده ای که مثل ماری دور کمر کوه چنبر زده بود.

نوروز جاده را تا آنجائی که ناپدید می شد دیدزد و به شهر رسید. آهی کشید. بعد ریگی برداشت و به درانبار گاه زد. علی سرش را بلند کرد و نگاهش کرد. چشمهایش برق برق می زد. برسد.

تو آخه چه جوری می ری شهر؟  
من که رفتم می فهمی چه جوری.  
علی باز سرش را انداخت یا این و هونگی دو خط دیگر نوشت.

پدرم میگه شهر خیلی خوبه، اجباری نه رفته بود همش توشهر بوده. میگه اونقدر بزرگه!

نوروز چیزی نکفت چنانش را روی کاسه زانویش گذاشته بود و روی خاک خط می کشید. علی کتابش را بست و رو بروی نوروز نشست.

خوش بحالت، پدرم میگه همه جاش چراغه.

نوروز گفت: خودم می دونم. بجاده کمر کوه چشم دوخت.

علی گفت: پدرم میگه اگه صد تومن داشته باشم می تو تیم بریم شهر. اگه آدم به خونه توشهر گیر بیاره باقیش آسونه دست نوروز را گرفت و خندید.

میگم آ، چطوره خونه خودمونو بخاریم پشت الاغمون ببریم شهر؟ پدرم دستشو کشید به سرم و خندید و گفت که حیث الاغمون پیر شده والا همین کارو می کردیم.

نوروز حرفی نزد. علی کمی ناراحت شد. این ور و آن ور نگاه کرد، هنوز همه بچه ها نیامده بودند. به روی نوروز نگاه کرد و آب دهانش را قورت داد. آخر سر دل پدریا زد و پرسید:

پدرت خیلی پولداره؟  
به شاه می هم تو بساطش نیست، می دونم. همش میگه بزغاله هامون که بزرگ شدند می تو نیم بفروشیمشون و ابریم شهر. اونا هم که نمی خوان بزرگ بشن بزرگم که می شن می میرن.

علی گفت: پس چه جوری می رین؟  
نوروز دعاغش را کشید بالا و گفت: تو هنوز بچه ای ده ساله نشده.

علی گفت: تو رو خدا بکوچه جوری. نشنننننننننن میان دستهایش گرفت. سرتو خدا بکوا

معلم پنجره را باز کرد و داد زد: سارا اول بیان تو!

بچه ها لباسشان را تکاندند و هجوم آوردند به اتاق. معلم از پای چراغ باشد و همانطور که دستهایش را با دستمال کهنه ای پاک می کرد گفت: یواشتر، چه سرتونه!

روی مطبوع گونش که روی چراغ

اونوقتها ما نبودیم والا ما رو هم می برد. نوروز چند خط روی دفترش کشید و گفت: تو دهننت چاک و بست نداره. اگه بکم توده جارمی زنی تا همه خبردارشن.

علی با التماس گفت: بکو، به هیشکی نمی گم. مرگ پدرم. اگه سرمو هم ببرند نمی گم.  
نوروز گفت: باشه، عصر بالای تپه.  
علی هیچان زده بلند شد و نشست. معلم کج را انداخت زمین و آمد به طرف آنها، شما دو تا چقدر حرف می زدید اگه نکفتم مشقونو بنویسید، کوه؟  
نوروز به کاغذی که جلوش سیاه شده بود نگاه کرد و تا بنا گوش قرمز شد.

پسر، این تار عنکبوتها چیه؟ خدا به جو عقل بهت بده. همش بازیگوشی.  
با پا نان داد - نان با پا داد دادان بابا...  
کلمه ها جلوش چشمش می رقصيد و سداها در گوشش می پیچید، مثل يك پرنده، يك کبوتر سفید پر پر می زد.

۲

از بالای تپه کشتهای سوخته دیده می شد که سرش پای تپه بود و تا انتهای دشت دراز کشیده بود. هر باد خردی تنش را بلرزده در می آورد. نوروز مور مورش شد و چشمهایش را بست.

علی گفت: سرچهل روز حتما میاد؟



# شناخت جهان

انسان تنها تماشاچی طبیعت نیست - زندگی و عمل است که جهان را می‌شناساند

قدرت دانش بیشک عظیم است. انسان که مسلح بدانش باشد شکست ناپذیر است. آیا دانش خود چیز قابل حصولی است؟ شاید عده‌ای ایراد بگیرند که این دیگر چه شوالی است؟ اگر مسا ندانیم که در جهان چه روی می‌دهد - دیگر نمی‌توانیم در آن کار و زندگی کنیم. در سوره‌ای که علم بر چیزی قابل حصول نباشد، نه تنها آثار شکستی انگیز نبوغ انسانی از نوع قهرهای دستنوی و موشکهای ماه پیم و غیره دور از دسترس خواهد بود، بلکه انجام دادن کوچکترین و ساده‌ترین کارها نیز از عهده ما خارج می‌شود.

با این وجود در دنیا کسانی هستند که می‌گویند انسان نمی‌تواند عقیده درست و حسابی درباره جهان کس کند، عبارت دیگر، ما نمی‌توانیم جهان را بشناسیم.

بد نیست بدانیم که این فکر از کجا پیدا می‌شود.

قدیمیها می‌گفتند که دانش روشناسی است اما همه روشناسی را دوست ندارند. زیرا که مشاهده جهان در نتیجه تابش روشناسی عقل انسانی بدین معنی است که چیزهای زیادی در آنجا ببینیم، چیزهای زیادی در باره آن بدانیم و خود را برای انجام دادن کارهای زیادی آماده کنیم.

خواستاران دوام تاریکی از همین می‌ترسند. زیرا آنکه، انسان خود را از تمام قیود اجتماعی، سیاسی و دیگر قیودی که او را به بردگی می‌کشاند، رها کند و آقای خود شود، نخست از همه تفوق طلبی - ها و برده‌وار زیستن‌ها را از میان خواهد برداشت. درست در همینجاست که «کلیسا» سدی می‌شود میان درخت دانش و انسان که دستش را بسوی آن دراز کرده است.

«کلیسا» به صراحت می‌گوید که رسیدن حتی به آستانه دانش واقعی برای ما مردم عادی و گناهکار امکان ندارد.

بارها پیش آمده است که موعظه کنند، دانش رمزی عظیم است و کلید آن در دست مردم عادی نیست.

پس (مردم عادی و گناهکار) چه باید بکنند؟ «کلیسا» می‌گوید:

عقل خود را بست و حقیقت بشمارند؛ فقط بسور کنند و دعا کنند. این جواب آنهاست. مرگ بر اندیشه و تعقل امرگ بر دانش و روشناسی؛ طرز تفکر کلیسایی و اسکولاستیک معنایی جز این ندارد. آنها می‌گویند شناخت واقعی دنیا ممکن نیست و دخالت در چنین کارهایی معصیت دارد.

پشتیبان کلیسا در بیان این سخنان عده‌ای از فیلسوفان ایده‌آلیست‌ها هستند.

ایده‌آلیست‌ها بر این عقیده هستند که جهان غیر قابل شناخت است. این فیلسوفان را «آگنوستیک» می‌نامند.

آگنوستیک کلمه یونانی است و دو جزء دارد: «آ» یعنی «هیچ» و «گنوسیس» یعنی دانش. فرد آگنوستیک عقیده دارد که من نمی‌دانم که راستی راستی یک واقعیت خارجی در عالم موجود است یا نه که حواس من آن را منعکس کنند یا تصور درآورند. من اظهار میکنم که راهی برای شناخت این امر وجود ندارد.

برجسته‌ترین نمایندگان طرز تفکر آگنوستیک «هیوم» و «کانت» هستند کانت معتقد بود که «انسان بمعرفت ذوات نمی‌تواند دست بیابد و بسا به بحث در عوارض و حادثات اکتفا نماید» (سیر حکمت در اروپا جلد ۲) وی می‌گفت که واقعیت اشیای دنیا بر ما نهان است. مثل اینکه در داخل صدف سرپسته‌ای باشند پس ما نمی‌توانیم به ماهیت توی آنها پی ببریم فقط صورت ظاهر آنها را می‌توانیم معلوم کنیم.

مثلا انسان قادر نیست بداند که خورشید و دیگر ستارگان از چه موادی تشکیل یافته و منبع نور و انرژی آنها چیست. در حالی که میدانیم که علم خلاف این را ثابت کرده است.

(نگاه کنید بکتاب شناخت خورشید ترجمه فارسی) آگنوستیک‌ها می‌گویند که ما فقط بوسیله اعضای حس (چشم و گوش و...) بسا اشیای تماس می‌گیریم و اعضای حس ما را گول می‌زنند و خطا می‌کنند.

مثلا اگر مدادی را توی آب فرو کنیم، آن را خمیده خواهیم دید در حالی که واقعیت غیر از این است پس ما نمی‌توانیم آنچه را که اعضای حس به ما می‌گویند باور کنیم و واقعیت بدانیم.

آیا راستی چنین است؟

آدم که بصر آگنوستیک‌ها گوش می‌کند شاید پیش خود بگوید که آدمی فقط نباید عاجزانه بنشیند و به اشیای دور و برش خیره شود. اما انسان تنها تماشاچی طبیعت نیست.

او موجودی خلاق و فعال است بسا کار و کوشش و فعالیتهای علمی است که به قطعیت و واقعیت دریافتهای اعضای حس خود ایمان آورده است و می‌تواند به جوهر و کنه اشیای نفوذ کند و بسا مطالعه و تحقیق به عمق پدیده‌های طبیعی برسد.

در مثال بالا کافی است که مداد را از آب در آورد و یقین کند که خمیده نیست.

چنان که معلوم شد این، خود زندگی و عمل است که باید تصمیم بگیرد آیا میتوان جهان را شناخت و به کنه آن پی برد یا نه؛ از طریق کار و فعالیتهای پرثمر است که انسان به جوهر دنیای دور و بر خود راه پیدا می‌کند و آن را توضیح می‌کند.

پس شناخت دنیا و اشیای پدیده‌های آن ممکن است و راهی جز جستجو و تجربه و مشاهده مداوم ندارد. به عبارت دیگر دانشی که انسان از طریق اعضای حس خود در نتیجه پژوهشهای خستگی ناپذیرش اخذ می‌کند، واقعیت است و می‌تواند بر آن اطمینان کند.

حال این شوال پیش می‌آید که شناخت جهان چه گرهی از کار انسان را خواهد گشود؟ باین پرسش بسا بد در بحث دیگری جواب داد که به شماره بعد مواکول می‌کنم. جنگیز مرآتی



## تا پیماجالار نار:

خانم اوپاندی  
جاما دایاندی  
چشم سوندی  
قانا بویاندی.

حاجیلار حاجا گئدر  
جهند ائغر گئجه گئدر  
بیر یومورتانین ایچینده  
قیرخ المی جوچه گئدر.

دگدیم ایستیکانا  
بیخیلدی قانا بویاندی.

هالالار، هاهالالار  
ایلده بیر خوشه وئرور بالالار  
قارنیشدا یوز قیرخ دانابالاسی وار

نارنج

زر عباسی وار بونون  
زردن قباسی وار بونون  
قدرتیندن دایک - دایک  
نه خوش سفاقی وار بونون.

## تفسیر دستها

او بمن می‌گفت:

«بر جبینت لوح مرموزیست بر آن نقش بسته  
آیه‌های هستی‌ات با لحظه‌های روشن و محوش  
و حیات هر کسی  
تفسیر این آیات محتوم است.

«آه، اما من دریغم نیست جز این

که کسی تفسیر این آیات را هرگز نمی‌داند.

نیز کس را نیست یارایی که بتواند بخواند،

قصه‌ای از آن هزاران قصه مرموز،

این چنین می‌گفت با من،

نیز می‌گفتند.

من جبینم را نگه کردم نه یکبار و نه صدبار و هزاران بار،

[ لیکن آنچه دیدم

انعکاس دستهایم بود.

انعکاس دستهایم بود با صداها شیار گرد آگیش.

و در آن لوحی که می‌گفتند مرموز است و کس هرگز نداند خواند،

وه، چگونه ساده می‌خواندم من این آیات روشن را:

نیست دیگر سنگ لوحی بر جبین کس.

آسمانها ریخته درهم.

هستی انسان بجز تفسیر دستان بلندش نیست.

تبریز: اردیبهشت چهل و پنج

## دو بیتی‌های افغانی

- |    |   |    |   |
|----|---|----|---|
| ۱۷ | چی بودی روی من روی تو بودی<br>طناب عمر من موی تو بودی<br>مرا با حاجیان حج چی کاری؟<br>حج من ناق ابروی تو بودی             | ۱۱ | الاباد صبای صبح دلگیر<br>خبر از من بیر بامادر بیر<br>بگو فرزند سلامت می‌رساند<br>بیلیم کن که شیها دادی ام شیر                 |
| ۱۸ | برای شیشه رفتم من به بنفاد<br>خریدم شیشه از دست بیفتاد<br>الهی! خانه ظالم بسوزد<br>که راه دور، کارم مشکل افتاد            | ۱۲ | دو زلفان سیا وا میکنی، گل<br>مرا مجنون و شهید میکنی، گل<br>مرا مجنون و شهیدای زمانه<br>مه * * * میسوزم تماشا میکنی، گل        |
| ۱۹ | مه * * * قربان دو انگشت تو، دلبر<br>مه قربان گل مشت تو، دلبر<br>به مثل روزه دارا روزه داری<br>مه قربان لب خشک تو، دلبر    | ۱۳ | نمی‌دانم که حیرانم کی کرده<br>خودم قصاب، بریانم کی کرده<br>چگر بشکاف و این حال دلم را<br>بهین غمهاش بر جانم چی کرده           |
| ۲۰ | سعادت دست بادست تودارد<br>سعادت چشم سرمست تودارد<br>سعادت راز این دنیا کسی برد<br>که هر شب دست بادست تو دارد              | ۱۴ | نکارا بدما نم کردی آخر<br>وطن در کنج باغم کردی آخر<br>گرفتی روغنی از استخوانم<br>به پیش خود چراغم کردی آخر                    |
| ۲۱ | مرا در سر خماری باشد امشب<br>نه صبر و نه قراری باشد امشب<br>برو ساقی که در بزم حریفان<br>میه * * * زنجیر و داری باشد امشب | ۱۵ | به سر شال خلیجان باشد، ای دوست<br>فرنجی کار ترکان باشد، ای دوست<br>به پاهای سفید نرم دلبر<br>که کفش از کابلستان باشد، ای دوست |
| ۲۲ | جدا از صحبت دلدارم امشب<br>ببیند دیده خونبازم امشب<br>به آتش می‌تیم اما خموش<br>نمی‌داند کسی اسرارم امشب                  | ۱۶ | دلم از هر طرف سوی تو باشد<br>مرا مقصد گل روی تو باشد<br>بنده یک تار موئی یادگاری<br>به آن شرطی که از موی تو باشد              |



# در حاشیه جنجال های اخیر شعر و شاعری

تبعیت از اصول آریستو گر اتیک در هنر جدید محکوم است

آنها که حیثیت شان مورد خطر واقع شده دست به دامن کهنه ادیبان و ریش سفیدان دنیای قدیم زده اند

از اول امسال در زمینه شعر و ادبیات، بازار مساعدی و ملاحظه کردیم و میتوان آنرا حالت تب نامید. این حالت در حاشیه جنجال با مصاحبه شاملو آغاز شد که با تجدید فعالیت شاعران متوقف نگذاشت. یکی در کتاب از نو سرداران به چشم می خورد. به علاوه انتشار مرتب چند مجله در زمینه هنر و ادبیات تهران و سایر شهرها با روح خود رسیده است و قضیه اینست که در این میان سکوت و بیخبری و یا سخن به مجامله و ایهام نماند اگر نشان قفسدان حجت نباشد، بلکه قرینه شرف و محافظه کاریست. بنده اینجاد در چند مورد عمده نظرات را به ابراهیم جاز و در عین حال بصراحت بیان میکنم و البته اینهمه نظرو عقیده من است نه ناعه آدرینه.

قبل از همه باید گفت که نفس این دوران خالی از فایده نیست و حقایق زیادی به عهد یا به تصرف کشف میشود. مباحث و مسائل هنر و ادب مورد عنایت شاعران دیگر جامعه قرار میگیرد بشرطی که کار به آبرو ریزی نکشد و غرضهای عمومی اعمال نشود و اینک بررسییم به نکات قابل توجه:

یکی اینکه من آقای بامداد را همه حرفهای تازه اش تا حدی قابل ملاحظه میدانم و این بدان معنی نیست که بیرو نظر او باشم و یا منتزلهای ادبی اجتماعی شخصیتهایی چون ه. ا. سایه و امید را که حقوقی بر گردن این مردم دارند ننویسد بگیریم. نکته اصلی اینست که باید فکر کرد و درست فهمید که چرا شاملو این حرفها را میزند؟ ساده ترین جواب به عقیده من اینست:

برای آنکه هدایت و شاملو در دوره متفاورت، نمایندگان صادق محیط خود هستند، محیطی فاسد و شایسته شخم زدن و کوبیدن. باید دانست که مبارزه با محیط غیر از مبارزه با مردم به مفهوم مری آن میباشد.

فحش که هدایت میدهد و پر خاشی که شاملو میکند عکس العمل وجدان اجتماعی است که آنها و مردم پیرامون آنها در آن زیسته اند، احترام مابعد هدایت ظاهر بدبینی و مردم گریزی و گوشه گیری و بالاخره خود کشی او نیست، ما او را دوست میداریم بخاطر اینکه عقده ها را شناخت و شکافت، دردها و غفونتها را نشان داد، با تزویر و تعمیق و ابتدال مردانه گلاویز شد، خود را کشت و در این حال صدها مجسمه و پسترا شکست، صدها ماسک و پرده و لعاب و هاله و حجت زدودن را دید و انداخت. هدایت به عنوان معلم و مرشد قابل احترام نیست اما بنام یک گزارشگر آگاه و عمیق و یک مبارز راستین قابل ستایش است. همین قیاس، شاملو تا حدی قابل دفاع است زیرا مردمیکه در دوروبرش فحش میخورد بهوجه قابل دفاع نیستند اما معاصرت شاملو مردمیت که نان تقایی و عشق تقایی و افتخار تقایی میسازند. معاصرت شاملو مردمیت است که گاهها را

به زهر ها می آلودد و در مسابقه نوگری با کروبیان قدس لاف رقابت مینماید. مردمی که تکه های لباس همسران خود را در شبهای رقص و شراب و قمار به مزایده میگذارند، مردمیکه دیروز برای ( نان و فسرهنک و بهداشت و مسکن برای همه ) شمارهای چهار جمله ای میدادند و امروز در کاخهای چهار طبقه شراب مارتینی و ساندویچ خاویار میخورند و در مخرفات مجله های نیویورک و آنلانتیک و انکواتر را بنام اصول جدید هنر و ادبیات بخورد جووانان تا آگاه و نکته جو میدهند. آنها که میکوشند با ترجمه مقالات قلم بخدمت تفکنداران گماشته ها، از کلمه ( روشنفکری ) و ( تجدید ) مفهومی درست برخلاف وجه فلسفی و اجتماعی آن در ورید های تب زده مردم شرق تزئین کنند.

نکته دیگر که در حقیقت دنباله مطلب اولی است اینست که از چندی پیش به اشاره و استعاره از ادبیات بیهدف و تخدیر کننده غرب دفاع میشد اما در دو هفته گذشته سراینده اشعار در سالی یا کمال شهامت لزوم تبعیت از اصول آریستو گر اتیک را در هنر جدید آشکارا اعلام داشت، به عقیده ایشان و خیلی ها که جرات بیان مافی الضمیر ندارند شعر، هدف و پرنسیپ و ایمان و ایدئولوژی نمی شناسد و خلاصه اینکه هنر و ادبیات آتشخانه ای نیست که جلو قطار حرکت تاریخ بسته شود بلکه آتش رازی شهبای وسط راه است و آن هم برای مسافری درجه اول! بنظر آنها شاعر باید غیر از وزن و قافیه کلیه قیود اجتماعی و انسانی را هم بشکند و عقیده مند اصلی و حقیقی نباشد یعنی نیهیلیت تشریف داشته باشد یا سخ گمراهانی از اینگونه را با منطق فلسفه نمیتوان داد. همینقدر که برده از روی آنها برداریم تا مردم بشناسندشان کافی است بشرطی که مآلا کم حافظه نشوند.

و اما نکته آخر اینکه عده ای از نو پردازان متوقف که حیثیتشان مورد خطر واقع شده دست بدمان کهنه ادیبان و ریش سفیدان دنیای قدیم زده اند که با ترتیب مین گرد و مسابقه و انجمن و انتشار تذکره ها و دایرة المعارفها و برنامه های تلویزیونی و فحاشی و مسخره بازی جلو جوانها را بگیرند و خودی بشمایند که نمرده ایم و هستیم و تحول واقعی همان بود که ما کلنگش را زدیم و سنگش را گذاشتیم و حالا نه تنها فضایی قوم بلکه طبقات مردم نیز ما را قبول دارند و یکی از این طبقات مردم در مجله روشنفکر در پاسخ کدام یک از شعرهای قدیم و جدید را میبندد، خانم فخرالدوله امینی را بخاطر اشعار سوزناکش بر سایرین ترجیح داده است. و تازه حریفان این گروه کسانی هستند که از آسوی بام افتاده اند و در دفاع از سبک و عقیده خود دست به عسایر بیهوشان دروقی ادبیات غرب از قبیل الیوت و اسپندر و یانودو نظایر آنها زده اند حتی آنها که نامی به روشنفکری در کرده اند - اینها به عقیده ما بقیه در صفحه ۸

بندار و خطرناکترند زیرا خیلی ها را به راحتی گمراه میکنند. این آقایان باید بدانند که شعرشناسی الیوت و جهان بینی علمی جیمس جینز و پداگوزی آقای جان دیوئی و هنر های مختلف امثال اینها فقط به درد دنیای مبارک خودشان میخورد. البته اگر دوسه تا حرف حسابی داشته باشند قبول داریم منتهی نه بعنوان آیه و حدیث و خیر.

مگر توی اینهمه جوامع جدید و مترقی تاریخ یک منتقد روشنفکر واقعی که قابل اتکا باشد یافت نمیشود؟ شما که چند زبان خارجی بلدید و به زبان ملت سیر آفاق و اقالیم میکنید و قراوان دوست قرنکی دارید چرا یکی از اینها را نمیجوئید؟ اگر واقعا شعر لورکا را دوست دارید اگر جدا برتون « و نرودا »

شیلی احضارش کرد. از ۱۹۹۳ فلانته در در سراسر شرکت جست و به نمایندگی مجلس رسید بعدها که تضاد میان منافع مردم و حکومت آشکار تر شد با دولت در افتاد و از مجلس اخراج شد. نرودا خود را پنهانی به مکزیکو رساند و از آنجا عازم ایتالیا و سرزمینهای تازه شد. اینک تنها به شعر سوسن و پشابه چنانکه

اگر امروز از دوستدا - ران شعر در سرزمینهای آمریکای لاین نام سه شاعر برگزین را بپرسید خواهند گفت: سورخووانا ایسی دولاکرز، از قدیمیها، روین داریو، از مدرنیستها و پابلو نرودا از معاصران. خوان را مون خیمه نر برنده جایزه نوبل ۱۹۵۶ نرودا را شاعر بزرگ، می نامد و اضافه می کند « شاعر بزرگ بود چه خیمه نر از طرفداران شعر « ناب » است و هرگز نمیتواند شعر « غیر ناب » نرودا را ببیند، شعری که بگفته خودش مسانند وضع بشری در هم و ناپاک است.

۱۹۰۴ در شیلی به - دنیا آمد. در کودکی مادرش را از دست داد و پدرش که کارمند راه آهن بود زن دیگری گرفت. این زن به خلاف بسیاری از نامادری ها در حق « پابلو » مادری ها کرد و نرودا از او به عنوان « فرشته نگهبان » یاد میکند.

در شانزده سالگی به پایتخت رفت تا ادامه تحصیل دهد. شعر سرود جشن « او جایزه اول جشنواره بهاری دانشجویان را برد و انتشار یافت. در سال ۱۹۲۴ با « بیست شعر عاشقانه و یک سرود نومیادانه نامش سر زبانها افتاد و دولت شیلی بنا به دستور دیربایی او را به عنوان سفیر به خارجه فرستاد.

چند سالی در اروپا و مشرق گشت و آخر سر به اسپانیا رسید. در جنگ جهانی دوم بدون توجه به ماموریت سیاسی لغزت خود را از فاشیزم پوشیده نداشت. بدین سبب دولت

را می پسندید به بینید کدام یک از منتقدان و صاحب نظران اینها را ( آندره برتون یا ( پابلو نرودا ) کرده است مسلما که اینها اشخاصی بوده اند غیر از آقای الیوت مسیحی مآب و آقای یانودو ماسولینی پرست!

بیش از این نمیخواهم سطح و عمیق این روزنامه را تصرف کنم تا حمل بر سوء تفاهم نشود و خیلی خوشوقت خواهم بود که حتی اگر یکی از گردانندگان آدرینه مخالف نظرات من باشد پاسخی بدهد تا هم بنده قانع بشوم و هم خوانندگان استفاده ای ببرند.

تیر ماه ۴۵ - تیریز  
م. ا. آذر مرد



## شاعر زندگی انسان

در خانه هایی که سرما، برف و آفتاب سوزان در آن راه می یابد شعر باید نوع دیگری باشد.

« پابلو نرودا »

پرداخته است اما شعری که : مفید و بکار گرفتنی چون فلز و غله که منتظر گاو آهن است ابزار دستها. نرودا از آن گروه شاعران نیست که شمشیر خود را با زبانه های می انگارند. شعر کوچه ها و پس کوچه های عفن امریکای لاتین است « آغشته بیوی سوسن و پشابه چنانکه

پابلو نرودا  
ترجمه آزاد از: م. ا.

## دیگتاتورها

« از مجموعه سرود عمومی : ۱۹۵۰ »  
رایجه ای ایستاد! بر فراز مزارع نیشکر لاشه، خون و استغراق از گلبرگ های جریحه دار در میان درختان نارگیل، آرمیدن گورستان: اختناقی پایدار و اشباعی از فساد استخوانها و ستراترپ کل، مشکل پسند و محقق صحبت کثبان با جامهای شراب، با بقعه ها و شان های ملیله دوزی در قصری همه برقی انداخته چون صفحه ساعت صدای خنده پرتابی دستکش پوشان

و لحظه ای

گز کردن عبور گاهها به ملاقات صداهای به تازگی کشته شده و دهن های کبود دفن شده.

دور از چشم رس عزا جاودانی شد و فرود آمد [ مانند گیاهی و کرده آیش. برای تحمیل رویش سریع و مصنوعی، در هر گهای بن بست و چماق به چماق، در جستجوی پاپاب رودهای مخوف و پله به پله در کلابها پوزها آکنده شد از سکوت و لجن و آنگاه روح و انده تا، تولد یافت ...

وانده تا - رسم کشتن قاتل یا یکی از افراد قبیله او و انتقام و انتقامهای متقابل بهمین روال.





### «بحث و بررسی دربارهٔ داروینیسیم و آخرین فرضیه های تکامل» نویسنده : حسین حنائی

ناگهانی در اثر عوامل غیر معلوم در بعضی از افراد انواع پیدا می شود (ص ۶۷) و نیز دربارهٔ علل پیدایش جهشها می نویسد: اینگونه تغییرات (جهش) معلول تصادف است (ص ۶۷) «بعضی از افراد یک نوع ممکن است در شرایط خاصی و یا در اثر اشعه مجهول ایکس و گاما یا اشعه ماوراء قرمز که در فضای خارج منتشر می باشند جهش های ناگهانی داشته و تغییرات دفعی در آنها حادث شود» (ص ۶۷)

یادآوری: ۱ - جنس اشعه ایکس هیچ هم مجهول نیست \* به کتابهای مربوطه نگاه کنید  
۲ - اشعه ماوراء قرمز نیست و مادون قرمز است \*

وقتی تاثیر محیط بر فرد، نوع و جامعه ندیده گرفته شود جز این انتظاری نیست \*

باید گفت که جهش معلول تاثیر مستقیم متابولیسم و محیط زیست بر موجود زنده است. فعل و انفعالات شیمیایی بدن و محیط زندگی است که جهش را به وجود می آورند. بنابراین جهش معلول تصادف نیست و وسیلهٔ عوامل مخرب نظیر اشعه ایکس و گاما پیدا نمی شود و علتش هم معلوم است.

این، يك فرضیه نیست. تجربه ای است که به وسیلهٔ دانشمندان مرفی دره وارد زیادی به عمل آمده و صحت آن به اثبات رسیده است.

دربارهٔ جهش باز می نویسد: «تاکنون پیدایش عضو جدیدی مانند بال و پر پرندگان... در ضمن جهش ما مشاهده نشده است (ص ۱۳۱) برای چنین تحولی (تکامل جانداران) بطور مسلم يك زمان بسیار طولانی لازم است و معلوم نیست عمر زمین برای يك چنین تحولی کافی باشد (ص ۱۳۵)

دربارهٔ پیدایش تغییرات مهم وسیلهٔ جهش باید گفت طبق آزمایشهای که میچورینسکیها و لیستکو و

نویسندهٔ کتاب حاضر پس از اینکه ظاهرا نتیجه می گیرد که نمودار داروینیسیم و نمودار کسبم قسار به محکم کردن پایه های لرزان تکامل نیست به بحث پیرامون «جهش» می پردازد و می نویسد: «سین فرضیه های جدیدی به نام فرضیه جهش یا موتاسیون برای توجیه علل تحول انواع به وجود آمد که هم اکنون در محافل علمی بعنوان آخرین فرضیه تکامل شناخته می شود» (ص ۱۳)

راستی جهش چیست؟ جهش يك سلسله تغییرات گسسته و ناگهانی است که در موجود ظهور می کند و به نسلهای دیگر انتقال پیدا می کند. جهش برخلاف آنچه نویسندهٔ کتاب حاضر ادعا می کند آخرین فرضیه تکامل و تنها فرضیه جدید تکامل نیست. بلکه ایدهٔ نازمای است در تکمیل داروینیسیم و احیانا توجیه موارد گنگ آن.

نداشتن اطلاعات کافی و دید صحیح علمی (که قبلا بدان اشاره شد) و مراجعه نکردن به منابع موثقی سبب شده که ساده ترین اصول ضروری برای تدوین چنین کتابی مورد توجه نویسنده قرار نگیرد. مثلا می نویسد: «شاید در آینده جهش جای خود را به فرضیه دیگری بدهد» (ص ۱۴) «هیچ دور نیست که تحقیقات و مطالعات بعدی دانشمندان در آینده این فرضیه را نیز مثل فرضیه های سابق تحول باطل کند» (ص ۵۹) «معتقدند که این تغییرات (جهش) بطور تصادف

انتشار این کتاب فرصت نیکویی است که پیرامون آن نظریاتی که در این زمینه مطرح است یعنی به میان آید حذف، بررسی کوتاهی است از دیدگاه علم و تمیز آن از آنچه «شبه علم» می خوانیم.

جایی که همه کسی بدیهال کاری است که حرفا و نیست، بعید نیست کسان غیر عالمی هم دست به نوشتن کتابهای علمی بزنند، کتاب حاضر بر اساس نظریات آنهاست که با لباس علم داروینیسیم را در تنگنای فرار دادند که محکوم به فنا شود. در مقدمه می نویسد: «فاسخ تمام پرسشها را در این کتاب با منطقی شیوا و رسا و دور از هرگونه تعصب مطالعه می فرمایید» و بعد از نمودار وینیسیم و نمودار کسبم به عنوان مرمت و تعمیر پایه های لرزان فرضیه های میچورین (ص ۱۴) ذکر میکند. (در این مورد سخن خواهد رفت)

آنچه که لازمهٔ بحث کردن در این مسائل است داشتن دید صحیح علمی است که نویسنده و افرادی که عقایدشان مورد استفاده او قرار گرفته فاقد آن بوده اند. «اختلاف مکانیکی علم با معتقدات قدیم و تکامل با معجزات، در بیان ظهور و تکسوی انسان، نشان می دهد که چگونه زیست شناسان عقب مانده در تلاشهای خود برای آشتی دادن علوم طبیعی با مذهب عاجز و ناتوانند سبا وجود این چنین تلاشهایی در گذشته در موارد بسیاری صورت گرفته و هنوز نیز می گیرد.» (ترجمهٔ فارسی کتاب منشاء انسان - اثر میخائیل نستورخ ص ۹۸)

حالا می رسیم به کفایت نکردن عمر زمین بررسی عمر فسیلهای مربوط به دورانهای مختلف زمین شناسی نشان میدهد که عمر زمین برای چنین تکامل کافی است. آیا به سادگی می توان گفت که چهار میلیارد سال زمان کمی است؟ شاید نویسنده محاسبهٔ آن کشیش امریکائی را در نظر داشته باشد که هیتلی بر معتقدات ذهنی خودش بود.

نکتهٔ دیگری که نویسندهٔ کتاب حاضر بر آن تکیه کرده کشف جدید و تکامل دهندهٔ دکتر لی کی دانشمند لغات،

تاکنون خیلی ها کوشیده اند برای انسان يك «معاصر قدیمی» پیدا کنند. از جمله می توان چارلز داروین، هانس ریک، ف. کویرا، س. واتسون و دیگران را نام برد. با همهٔ اختلافات جزئی که در نظریه های ایشان وجود دارد، همگی شان را نظر بر این است که در اداری که آن را دوران اشتقاق و تکامل انسان می نامند موجوداتی به نام انسان و یا همانند او وجود داشته است. اما تحقیقات قاطع علمی نشان داده که همه اینها اشتباه می کنند.

نویسندهٔ کتاب حاضر می نویسد: «... در روز جمعه هفتم ژوئیه ۱۹۵۹ هنگامی که دکتر لی کی و همسرش در درهٔ اولدووی در شرق آفریقا مشغول کاوش و تحقیق بودند ناگهان چشم همسرش به استخوانی که کاملا شبیه جمجمهٔ يك انسان بود افتاد... نتیجهٔ شگفت انگیز مطالعات دکتر لی کی و همسرش این بود که صاحب جمجمهٔ مزبور حدود دو میلیون سال قبل زندگی می کرده (ص ۱۹)

بقیه در صفحه ۷

رحیمخان که از آن طرف شهر خارخ شد و محله جات از دشمن مفرط گردید از محلهٔ شتریان سواره ها و اهل شتریان همه روزه سنکسر به و خانه ها را سوراخ کرده دلبران به پیش آمده به جنگ مشغول می کنند و همه روزه از جنگال شتران صدمه دیده جگر سوخته معاودت می کردند و روزی نمی شد که چند نفر از سواره قراجه داغ و سرنگ کشته و به خون آغشته نکرده باشد.

چون از درباریان به سرداران بزرگ حکم می رسید که سواره ها را ترفیق نمایند به دعوا و به غارت مال تطمیع نمایند، سواره بی دربی به طمع مال مردم که در باریان حکم داده بدون اجازه البته می آیند روز بروز بر تعداد ایشان افزوده می شد. در این هشت روز علی الاصل جنگ بود و اتصالا اگر ما گم جنگ از صدای تفنگ گوش آسمان گرفته شده بود و هر روز اهالی بیچاره به مسجد تاجر باشی ارمنستان جمع شده بر باعث این فتنه و فساد لغت می کردند. جناب شیخ علی امیر واعظ و مشهدی میر کریم ناطق مردم را امر می نمودند. و رحیمخان مفرور بعد از این شکست رفته در باغ صاحب دیوان منزل کرد. چون به وند حکومت آمده بود بعلم فرستاده خبر داد که اگر امروز و فردا تسلیم شده بقیه در صفحه ۷

# بلوای تبریز

یادداشتها روزانه حاج محمد تقی و دیگران / گوشه ای از تاریخ شریعت

## چنگونه جناب سردار جمیع بیدقهای سفید را قلم نهوده بر انداخت = چند عراده توپ در جواب تهدیدهای رحیم خان قلندر و مستبد =

امیر خیز در چهار موج غرقاب

اگر شاهنشاه ایران به من سیاست فرمایند نوش خواهم کرد. ابتدا ملت از حقوق مشروع خود دست نخواهند کشید. مگر من و اهالی تبریز به دولت علیه ایران یاغی شده ایم که در زیر بیدق شما پنهانده سویم ما میدانیم و پدر تاجدار ما و بس.

این بفرمود و برخاسته با چند تن مجاهد رفتند و جمیع بیدقها را قلم نهوده بر انداخته و مراجعت به منزل خود نمودند و کمر همت بمیان زده مهیای دفاع و نزاع گشتند و خوفی از کثرت مدعی بر دل شریف راه ندادند.

جناب سالار باقر خان دیدند که به این خنده و مکر کرده اند اگر فرصت یابند هر چه از دستشان در آید خواهند نمود تفنگها را بسدست آورده به مجاهدین دادند و بنای سنکسری گداشته از اطراف محلهٔ خیابان مشغول دفاع شدند و جناب سردار در امیر خیز که در مقام جنگ ایستاده بودند.

از ۲۴ شهر جمادی الاولی الی ۱۲ جمادی الثانیه شب و روز مشغول جنگهای هواناک شدند. همه روزه فتح و نصرت به جانب سردار بود.

در این مدت بیست روز دوست نفر سواره قراجه داغ و بیست نفر سواره مرتد و پنجاه نفر از شترانی به قتل رسیدند و از مجاهدین من جمیع الجهات دوازده نفر به درجه سعادت مظلومی رسیدند.

در پانزدهم شهر جمادی الثانیه اهالی محله جات که در مسجد صامخان جمع میشدند جناب مشهدی میر کریم ناطق جماعت را بر داشته ملازم خیابان شدند. در عرض راه به هر کسی از سواره و سرباز ملاقات می کردند. اسباب و اسلحه اش را می گرفتند تا وارد خیابان شدند. به جناب سالار گفتند ما آمده ایم با دشمن دعوا نمائیم اگر مرده باشیم به حکم علماء

در دریم و سیم جمادی الثانیه آقایان مستبد دیدند که فی الجمله به اهالی کوشمالی حاصل شد آدم فرستادند هر کسی در بام خود بیدق سفید بزنند در امان خواهد شد.

و در این روزها سواره قراجه داغ که با رحیمخان تازه آمد بودند در محلهٔ مارالان بقدرجهل خانه تاراج کردند.

در این روز حاجی ابراهیم صراق و جناب حاجی محمد تاجر باشی روس و جمعی از معارفین اهل محله خیابان رفته پیش جناب سالار و او را به زدن بیدق سفید راضی نمودند و وی نیز لابدا به تدلیس و حیل آقایان سوه به زدن بیدق استبداد به ملاحظه دیگر اسلحه مجاهدین خیابان را گرفته تسلیم تاجر باشی کرده و رحیم خان با دبدبهٔ زیاد وارد شهر گشته در باغ شمال دولتی منزل کرد.

سواره های رحیمخان در محلهٔ نویر بنسای دست درازی گداشته اسباب و مخالفان برای خودشان جمع می نمودند و در محلهٔ نویر و خیابان سواره گداشته هر کسی می آمد و می کار خود می رفت به بهانه اسلحه جوئی هر چه بیچاره از پول و ساعت داشت از او می گرفتند. و نایب غلامعلی فراتشاهی نویر هم در پیش رحیمخان بلی بلی شده يك بیدق مردم را نشان میداد که فلان مجاهد و فلان روزنامه نویس است و فلان از اعضای انجمن بود. تا اینکه خانهٔ دگر بلای علی مسیو را غارت کردند و پسرش را گرفتند و محبوس نمودند.

و از انجمن اسلامی سرداران بزرگم ظلام به هر محله بیدق سفید فرستاده و امر کردند بزنند هر کسی بیدق سفید نزد خانه اش تاراج و خودش مقصر دولت شده و سرش را خواهند برید.

چون در جمیع محله از اهمل استبداد هست در بعضی محله فوری بیدق سفید بر افراشتند. قلقله و آشوب در این صورت به شهر در افتاد.

در این بین بازه ای محلات و در بعضی از خانه های خیابان و نویر مستبدین بیدق سفید زده بودند. جنرال قونسل «نشریف بر سرند به پیش جناب ستارخان سردار ملی و گفتند که به باقر خان يك بیدق دولت روس را دادیم او در امان دولت روس است یکی را هم به تو که جوان دلیری میدهم تا در امان دولت روس باشی.

جناب سردار فرمودند که من در زیر بیدق جناب ابوالفضل العباس علیه السلام و بیدق ابراهیم بیدق شما به من لازم نیست و من ابدا تابع ظلم و استبداد نخواهم شد و امروز به قتل خستادند بیدق اسلامی و ابوالفضل العباس علیه السلام در دست گرفته و همه بیدقهای که مستبدین در شهر زده اند قلم خواهیم کرد.



# «وکیل دادگستری» - مدافع حق

## وقانون و پاسدار آزادی

### دکتر محمد حسین موسوی

خیلی از تاسیسات حقوقی و اجتماعی غرب که ملل مشرق وارد زندگی خود کرده اند، در شرایط جدید تغییر ماهیت داده و گاهی نیز بصورت جزایر ناشناسی در آمده اند. وکالت یکی از اینگونه تاسیسات حقوقی است که نه ریشه های عمیقی در خاک اینطرف دنیا دارد که مردم با آن خو گرفته باشند و نه مقررات اروپائی مربوط به وکالت بطور همه جانبه وارد حقوق ما شده است تا شرایط مساعد برای تشوونمای سالم این نهاد فریب فراهم آید.

کوشش مولف بیشتر متوجه ایندو موضوع بوده است، از يك سو نقائص مقررات ما را در حمایت از وکیل و وکالت نشان میدهد و از جانب دیگر مکانیسم وکیل را با بیانی بسیار ساده و صمیمی شرح میدهد. حقیقت اینستکه منظور وکیل از دفاع روشن کردن وضع حقوقی موکل با توجه بدلائل و مدارک موجود است و وکیل در اینست که دلائل و مدارک موجود را آنچنان تشریح کند و توضیح دهد که در پایان مذاکرات وضع حقوقی موکل وی از هر جهت بر دادگاه روشن باشد... اگر بنا بود که رای دادگاه بر محکومیت متهم، مثبت سوء نیت وکیل در قبول وکالت گردد، باید اعتراف نمود، که فتح حکم در دادگاه بالاتر دلیل سوء نیت بیشتر دادگاه صادر کننده حکم منقوض خواهد بود زیرا اگر وکیل با شنیدن اظهارات یکطرف مرتکب اشتباه شده است، دادگاه با شنیدن اظهارات هر دو طرف بچنین اشتباهی دچار گشته است... صفحات ۹۳ و ۹۴ و بدینگونه قسمت مهمی از کتاب کوشش صمیمانه است برای شناساندن این جزیره ناشناس، نویسنده همچنین از وظیفه حساس و مسئولیت سنگین وکیل در مورد کنترل اجرای قوانین و دفاع از آزادیهای مردم صحبت میکند و نشان میدهد که چگونه باید برای دفاع از حقوق و آزادیهای قانونی، در قبال محاکم، در قبال دولت ها، و در قبال صاحبان قدرت مقاومت کرد و محاکم را برای اجرای صحیح قوانین هدایت نمود. برای ایفای این نقش، وجود يك محیط آزاد و دور از فشار و تحمیل ضروری است. ارگانه های کنترل کننده قوای حاکمه (از جمله وکلاء) در صورتی قادر بایفاء وظیفه کنترل خواهند بود که آتمسفر مساعد را برای خود ایجاد نموده باشند.

در قسمت دیگر کتاب، ضرورت های تاریخی و حقوقی وکالت، و نیز خصوصیات فنی این شغل تشریح شده است. انتشار این کتاب را بنویسنده آن تیریک میکوئیم و امیدواریم باز هم بقالیبت های مطبوعاتی خود در زمینه مسائل حقوقی ادامه دهیم.

علیرضا نابدیل

# بقیه بلوای تبریز

و به زیر بیدی من آمدید فیها والا شهر را با توپ خراب خواهم کرد. در عوض جواب این دو سر کرده دلیر جناب سردار و جناب سالار فرستادند چند سراده توپ آورده در محله امیرخیز و خیابان گذاشتند

در چهاردهم جمادی الثانیه رحیمخان و شرفام نظام و حاجی فرامرز خان و سایر سرکردگان قراچه دانی و سواره های ایشان و شجاع نظام و سام خان و حاجی موسی خان مرندی با سواره های خودشان و تفنگچیان سرخاب و شتر بان و قره ملک به سرکردگی نایب کاظم و اسفند گوش بریده با اجتماع نسام از چهار جانب حمله ور گردید از جانب سلاخخانه امیرخیز و شتر بان و از کوچه لکملر و از جانب کوچه حضرت سید ابراهیم و میدان کاهفروشان و بازارچه شتر بان به طرف دروازه استامبول امیرخیز را به چهار موجة غرقاب در انداختند. از صدای تفنگ و پریدن گلوله های توپ و تفنگ فضای تبریز را از بلا لبریز نمودند.

نانعام

## بقیه بزهای ملارجب

دودستش را گرفت جلو ملا رجب و اندازه قفل را نشان داد و بعد تو چشم همه نگاه کرد و خندید. ملا رجب سرش را انداخت پائین و دیگر حرفی نزد. زنبوری از نفس افتاده بود. مردها همه رفته بودند. فقط تک و توکی این و آن در لنگر انداخته بودند. ملا رجب کفشهایش را زیر بغلش زد و آمد بیرون.

۴

نوروز چشمهایش را باز کرد. کی بیدارش کرده بود؟ گوش خوابانید. صدای خرناس پدرش که بالای اطاق بود از شیور عزاداری هم بلند تر بود. مادرش آواز تنور خوابیده بود. پستانش هنوز نو دهان بجهش بود. چوب را برداشت و سرپوش سوراخ را کنار زد. ستاره ها را دید که چشمک میزدند. همان ستاره های هر شبی، بلند شد و بالای اتاق رفت. کلید را برداشت و رفت به حیاط.

بزهای پدرش از سر و صدا افتاده بودند. سگها و خرونها همه خوابیده بودند. دستش را که بقفل زد چنان صدائی بلند شد که خودش ترسید و فکر کرد الان است که همه بیدار بشوند. کمی ایستاد و صبر کرد. صدائی نیامد. کلید را به قفل زد و قفل باز شد.

بیرون هیچ چیز نبود. سیاهی بود. انکار هیولائی خودش را انداخته بود روی همه چیز، همه جا. نوروز به بالا نگاه کرد، به ستاره های آشنا که چشمک میزدند.

جا زورا برداشت و جلو در خانه را آب و چارو کرد و نشست. فقیله فانوس را کشید پائین و گذاشت میان پاهایش روی زمین. نمیدانست از کدام راه خواهد آمد، اما مطمئن بود که خواهد آمد. از جاده ای که از کمره کوه پیچ میخورد و از بالای ده می گذرد. خواهد آمد. چشم دوخت به کوههایی که انکار میخواستند آسمان را روی سرشان بلند کنند.

چراغ بود؟ شاید همان چراغی که مادرش می گفت. قلبش تند تند می زد. بلند شد و بسا دقت نگاه کرد. روشنائی هر از گاهی دیده می شد، چشمهایش را مالاند. خواب نبود، خودش بود، چراغ بالای تپه. لبخند زد و راه افتاد بطرف کوه، جایی که روشنائی چراغ را دیده بود.

۵

اولی گفت، بیا دیکه، معطل چی هستی؟ الان هوا روشن میشه. دومی گفت، هیس! دستش را گذاشت دم دهانش و کشید پشت دیوار. فانوس، انکار یکی نشسته پشت در، میبینیش؟ اولی نگاه کرد. تنها فانوس بود و دور برش کسی نبود. نکته مارودیده باشن.

دومی گفت، تو وایست اینجا، من برم اون پشت. رفت. این یکی باز زل زد به فانوس که سوسو می زد و منتظر ماند. مرد یواش یواش خودش را رساند نزدیکی ها در دور ویر را پائیند، پاورچین پاورچین آمد دم در و به تو سرک کشید. کسی نبود. آهسته سوت زد. رفیقش آمد.

همه چیز رو به راهه. یادشون رفته درو ببندن. رفتند تو. ناله بز ها از توی طویله می آمد.

اولی گفت، بز! دومی گفت، آره.

بز پیر سرش را از آخور بلند کرد و به مردها نگاه کرد، باز سرش را انداخت پائین و شروع کرد به خوردن. بز سفید جوان تا مرد ها را دید بلند ناله کرد و بزهای دیگر دم گرفتند. دم در بزها میکوشیدند که دهانشان را باز کنند و نمیتوانستند. یواش، بیدارشون نکنی! برو بریم.

۶

ملا رجب پوستینش را انداخت روی دوشش و آمد بیرون. آفتابه را برداشت و وضو گرفت. وقت اذان داشت می گذشت. هولکی از پله های سنگی رفت پشت بام دستش را گذاشت بین گوش، الله اکبر... گوش خواباند و با لذت همه هم بزها را که در ذهنش میچید شنید. لیخند زد و تکبیر دوم و سوم را هم گفت به نظرش رسید که صدای بزها این بار هست و مثل مپاهوی دور دستی است. آمد دم سوراخ پشام طویله و سرش را برد تو دور بر طویله نگاه کرد. از بزهایش خبری نبود. با نگاه همه جا را گشت. در طویله باز بود و بزهایش نبود. چیلانها، چیلانها!

بلند شد و با دهان باز این ور و آن ور نگاه کرد و دوباره خم شد و توی طویله را دید زد، دیدی چه خاکی به سرم شد!

دو دستی بر سرش زد و شروع کرد پشت بامها دیدن بطرف جاده کمر گوه، آهای، آهای، آهای!

که رشد اقتصادی کشورهای کم رشد امروز در شرایطی بکلی متفاوت و غالباً متضاد آغاز میشود.

باین جهات نمیتوان و نباید اقتصاد کشورهای کم رشد را فقط در مرحله ای عقب تر از تحول کشورهای پیشرفته قرار داد. نباید پنداشت که این بحث فقط ارتش نفوی یا جدلی دارد، بلکه نتایج عملی آن بسیار مهم است. اقتصاد دانانی که رشد کشورهای کم رشد را در چرخه رشد اقتصادی فقط در مرحله ای از کشورهای صنعتی قرار میدهند، رشد اقتصادی خویش را بر پایه رفاه و رفاه مغرب زمین می بینند.

بنا مینهند و مثلاً، برای آغاز رشد اقتصادی و جبران عدم تعادل خارجی سرمایه گذاری خارجی را مهمترین عامل محرک بشمار میاورند. اما همانگونه که در این اثر باز تودعا میم، تجزیه و تحلیل تاریخی و شناخت تفاوت کیفی عظیمی که در تحول اقتصادی کشور های صنعتی و کشورهای کم رشد وجود دارد آشکار می یازد که مناطق کم رشد باید راههای تازه ای برای رشد اقتصادی سریع بن کنند و پیش از هر چیز به تسلط اقتصادی و بسازی مراکز صنعتی بر اقتصاد خویش پایان بخشند.

## بقیه چرا دولت ساسانی بر افتاد

سیستم شدید طبقاتی (کاست) هم خود قوز بسالا قوز بود. هر طبقه حدود و قیود مخصوصی داشت. هیچ فردی از افراد طبقه پست تر حق ارتقاء و استفاده از امتیازات طبقه بالادستی را نداشت. قوانین مملکتی شدت حامی و نگهبان وضع موجود و حافظ سنن اشرافی بود. پیداست کیسه پیرکن اشراف باز همان طبقات پست تر و مردم خرده پا بودند. این مردم در حالیکه از کمترین حق حیات محروم بودند وضعی بهتر از بردگان رومی نداشتند. زمین را شخم میزدند. وسایل زندگی را آماده میکردند در جنگ بادمشان خارجی کشته میدادند، مخارج گران این جنگها را هم تهیه میکردند و... با اینوسف امر و نشان بدتر از دیروز و فردا تاریکتر از امروز بود. چرا که رسوم تجمل خواهی و روتوسمه و حوائج مستمریهای منسوبین بدولت روز افزون و جنگهای خانمان بر انداز خارجی مداوم بودند. بنابراین بار رعیت سنگینتر و سنگینتر میشد تا صبر خدائیشان تمام شود و خشمی خدائی نشان دهند وایشرا در نوبت نزدکی دیدیم در حمله عرب هم بوجهی دیگر می بینیم.

همین، رمز موفقیت عرب است.

از عظمت دولت ساسانی چیزی جز ظاهری فریبا باقی نمانده بوده همچون جسد سلیمان نبی که بر پای ایستاده برصا تکیه کرده بوده، چون درخت سب از درون صبارا خورد، عصاره شکست و سلیمان بیفتاد! بقول دکتر زرین کوب، دستگاه دین و دولت با آن هرج و مرج خون آلود و آن جور و بیداد شکفت انگیز که در پایان عهد ساسانیان وجود داشت، دیگر چنان از هم گسیخته بود که نیروی همت و ایمان ناچیزترین قومی میتوانست آنها از هم بپاشد و یکسره نابود و تباہ کند، بالاخر هم قوم عرب بود که بشریت آن مریش محض را رهسپار دیار عدم کرد.

ما باید این نوازشنده ضریب را بهتر بشناسیم، چو است که طومار دولت ساسانی را در می نوردد و اوراق نسینامه خسروان را بر باد میدهد؟ سخن آفرینی چون فردوسی تحت تاثیر ناسیونالیستی افراطی از دستش فریاد میکشد، نشیونالیزم خوردن سوسمار عرب را بجایی رسیده است که کفایتی کند آرزو شو باد بر چرخ گردون نفو.

اگر فرصتی پیش آید، این عرب را بهتر خواهیم شناخت. رئیس نیا

## بقیه کشورهای کم رشد

کشورهای صنعتی در آغاز پیشرفت خود هیچ يك از این مختصات را نداشته اند. آنها با اینگونه مشکلات روبرو نبوده اند بلکه قاره های آسیا و آمریکا و آفریقا را میتوان مراکز فراهم آورنده مواد خام و بازار کالاهای صنعتی و پیشرفت صنعت اشرفی خویش، مورد استفاده و بهره کشی قرار دادند و هر جا که انجام این مقاصد با سر سختی ساکنان این سرزمینها روبرو شده با سالار خوببار خویش آنان را به اطاعت خواندند. طی بیش از دو قرن رشد اقتصادی اروپا این راه را پیموده و این راه را به سایر کشورهای کم رشد



# در حاشیه فیلم وسینما

از: علی سیاهپوش

## در بارانداز

### فیلمی از: الیاگازان

الیاگازان، «دیو زاپانا» و «در بارانداز» را که ساخت، سینما او را سینماگری نوآور و انقلابی شناخت. «شکوه علفزار» ش هم که به بازار آمد، معلوم شد که گازان به پیراه زده است. «ولود سینماگران پیشماری دارد که اوج کارشان فیلم‌هایی از نوع «شکوه علفزار» و «پریش» و «دلدادگان بیاموزند» است اما گازان چرا باین راه گشاده شد؟ در حد او نبود که به درد ها سطحی بنگردد و عشق‌های مدرسه‌ای را تصویر کند.

سخر ما درباره «در بارانداز» است ساخت ۱۹۵۴. بر پیشانی فیلم نوشته‌ای با این مضمون آویخته شده بود: این یک سنت امریکائی است که بجای نهفتن دردها و کمبودها، آنها را پیش چشم دیگران می‌آورد و در معرض تضاد می‌گذارد. هر جا ظلمی و تندروی پیش آید به سرنگون ساختن آن باید همت گذاشت.

ادعا نامه گازان در «در بارانداز» و «دیو زاپانا» است. بار انداز محل برخورد اندیشه‌های گوناگون است. معضل فیلم پیدایش قارچ وار سندیکی است که نفع کارگران و رنجبران را می‌خواهد و نه رفاه کارفرمایان را دارد. هرچنین که موجودتیش را تهدید کند، در خفا قزو می‌نشاند. «تری» جوانی است که نان مظلوم سندیکی کذائی را می‌خورد. راه او را برادر بزرگش انتخاب کرده و طولی وار در پس آئینه واقعیت هانگه داشته. «تری» هنگامی بخود می‌آید که «وسیه» ای شده و باربری را به کشتن داده که می‌رسید.

چرا ما بار برها باید نان ده گردن کلفت‌های بیگار و بیچار باشیم؟ آخر این سندیکی لعنتی از کجا پیدایش شده؟ دام مرک را «تری» برای او می‌گسترده. از بام پرتش می‌کنند. مرک او «تری» را تکان می‌دهد و در دروش غوغای آرامش ناپذیری بر می‌انگیزد. چرا من این کار را کردم؟ تری کمتر حرف می‌زند. کشمکش درونی است که بر زبانش قفل خاموشی زده.

تودار و به ظاهر درک ناشدنی است. با کشیشی روبرو می‌شود که مسیح را در متن زمانه خود می‌جوید. نه در لایبای افسانه‌های کتاب مقدس - کشیش نیک دریافته، انسان از زمانی تن به زوال می‌دهد که دستهایش رسالت دیرین را از یاد می‌برد و به دعا بلند می‌شود.

کشیش تری را به دنبال خود می‌کشد. امانه بد کلیسا، بلکه بسوی واقعیت و بیداری - کشیشی است که تری را وادار می‌کند واقعیت مرک آن مرد را به خواهر او برملا کند. در این سکانس نیروی خردکننده سنت و ماشینیسم بصورت صوت طولانی و کرکننده کشتی نشان داده شده (سمبولیزه شده).

تری همیشه کت مردی را که به فریب او گشته شده، پیش چشم دارد. در این حیص و بیص کت می‌خواهد چه چیزی را بیان کند؟ آیا کت می‌تواند حامل پیام آن مرد به دیگر باربران و رنجبران باشد؟ یادمان باشد که گازان در مورد اسب سفید زاپانا هم همین ایده را داشت. اسب سرکش و رام نشدنی در آن بارانداز که رامی‌گشت؟ اصلاً آن کت چه نیروی باخود داشت که هر کس تنش می‌کرد، می‌اندیشید و بی‌روا به استقبال خطرات می‌رفت؟ آیا کت می‌توانست خرقة مسیحی باشد که رضا و تسلیم وجودش را آکنده ساخته و در انتظار صلیب سرنوشت خویش است؟ یا مردی را می‌طلبید که خشم خدائی در دلت موج زند و پایدیها بستیزد؟

«در بارانداز» از مفاخر سینمای جهان است. موسیقی لطیف المر به نشانی «بازکو» کننده حرف‌های بود که زبان تصویر از بیان آنها عاجز است.

از ۱ - باعداد به عاریت گرفته شده. دیگر اینکه وجود چنین کشیشی در دستکاه کلیسا استثنائی است. اینطور می‌تواند توجه می‌کنند که این لجن کشیدنها و آلوده ساختن‌ها ممکن است نشانه ترسی باشد که در معداران قرب از بیدار شدن ازدهائی دارند که چون به بساخیزد، دنیائی را به خاک و خون خواهد کشید. و ویتنام و جنگ دامنه دار آن هم همین ترس را دامن می‌زند و بزرگش می‌کند.

## سینما در تسخیر ماموران

جهان و مردم جهان در معرض نابودی ناگهانی هستند.

چه کسی می‌خواهد جهان به این بزرگی را از بین ببرد؟ و باجه اسلحه‌های؟ (نژاد زرد) این خیال را دارد. اسلحه‌اش هم یک «بمب آتمی» تازه است که از امریکا در دیده می‌خشد. معلوم است که سریع دستش آمده می‌رسد.

خوب چه باید کرد؟ فکرتش را کرده‌اند. یک مامور بی‌پدر و مادر و بی‌دل و کوبال دار بی‌مغزی می‌فرستند که قال قضیه را بکنند.

از کجا و کدام سازمان و مرجعی می‌فرستندش؟ از انگلستان چمن باندرا می‌فرستند امریکا مامور مخفی ۰۰۱ سیا و ایتالیا هم ماموران ۰۰۵ و ۰۷۷ سازمان سیا امریکا را روانه می‌کند. می‌ماند فرانسه آنهم مامور ۱۱۷. بعدش یک سری مامور تازه نفس و قلمچاق می‌آیند روی کار. مثلاً دین مارتین (نه بیخشد مت‌هلم) و جیمز کابرن (فلینت) توی حرف می‌دود که از (فانتوما)ی فرانسه و (توپکایی) آقای زول داسن ماموری در نیلوردید؟

درستش آنها هم همین هوا را دارند. منتهی مامور کذائی را کم دارند. فانتوما و توپکایی - خوبی کارشان اینجاست که زبان و بلندگوی جانی نیستند و به جانی هم بسته نیستند. فانتوما آدم قلدر و زیر و زرتکی است که هر جا پیش بیفتد، خودی نشان می‌دهد و نقشه‌ای جور می‌کند و از خیرولی چیزی با ارزشی کت می‌رود. پلیس هم خشکشان زده و مات و میهوت دارد تعاشا می‌کنند.

توپکایی را بهتر است زائیده عوس و تجربه آدمی صاحب سبک و اندیشه بدانیم به نام زول داسن. این بزرگوار همان خالق (فانون) و (یکشنبه‌ها هرگز) است که سینمای دنیا رویش حساب می‌کند. افسوس! طرف به حرف می‌آید که تنها زول داسن نیست که دچار (جیمز باند زدگی) شده. دیونبون در (پناهگاه جاسوسان) - جیمز کابرن در (مامور مافلیت) - درک بوگارد در (دنیای جاسوسان) - سینمای ملی خودمان در (کارگاه خصوصی). همه اینها دنباله رو مکتب آقای جیمز باند هستند اینجاست که باید گفت، صنعت (نه هنر) سینما و گردانندگانش نقاط ضعف خلق الله را خوب یافته‌اند و حالا دارند بهره کشی می‌کنند.

معتادان این است که مردم از خشوخت و هیجان خوششان می‌آید و سکش هم که هر شکل باشد، ذهن خلاق را آب می‌اندازد؟

سواضح است. یک نکته دیگر راهم باید عرض کنم. توی این جور فیلم‌ها ارزش انسان در حد یک شیئی است. حتی قدرت فکری انسان هم به شیئی یعنی به پول تبدیل می‌شود. حساب‌زن که از اول جد است. زن وسیله است. همین یک ملافه!

آقای مامور از این ملافه برای خواب شیرین و آرامش استفاده می‌کند. کفشش را با آن پاک می‌کند، اگر یکی سر زده آمد اتانقش که به او صدمه‌ای بزند، مجالش می‌کند و می‌اندازد طرف یاد و کجا مانده‌اند آنها اینکه از حقوق اجتماعی و انسانی زن دفاع می‌کنند و هوارشان گوش فلک را کر می‌کنند.

این‌ها که نمرید یک طرف قضیه است. هیچ متوجه شده‌اید که توی فیلم‌های «ماموری» بزرگ نمائی و مهاله در مشکل فیلم - اگر باشد ساز حد تصور بیرون است؟ می‌خواهم بگویم یک عقده‌ای ممکن است محرک واقع شده باشد. مثلاً چرا روی «نژاد زرد» اینقدر تکیه می‌شود؟ می‌شود گفت که امامزاده‌ی مجاور است و افتاده دست یک عده کافر که دارند دق دل در می‌آورند و ... اصلاً چرا فیلم پرداز اینقدر اصرار دارد که مامورش را محق نشان بدهد؟

سمن از حرف‌های دیه‌لوی شما می‌خواهم این طور استنباط کنم که برای مثال جیمز باند ناخود آگاهانه خصوصیات سیاست استعماری انگلستان را دارد. یا بهتر بگویم جیمز باند تبلور قدرتی در حال زوال است که روزگاری داشته شدیدیترین وجه ممکن استعمار غیر انسانی می‌کرد و شاید هم حالا دارد ادامه میدهد. یا ماموران ۰۰۱ و ۰۷۷ (فیلمی که با نام از بارسلن تا آن در شهرمان نمایش دادند) گوشه‌هایی از فعالیت سازمانی رالیته با طواهر بزرگ کرده و آراسته و انسان دوستانه - بانداک کم و زیادی نشان می‌دهد. از این سالمان و کلاهش. محسوساً در روزهای اخیر اینها خوانده‌ایم. این برداشت خیلی ما از این نوع فیلم‌ها است. دست‌تیا نداشت. اما ساله نژاد زرد را بعضی‌ها

## بقیه بحث و بررسی ...

این تحقیق (۱) و کشف جدید (۱) چیزی را ثابت نمی‌کند و هیچ هم نازکی ندارد. در سال ۱۹۳۲ هانس راک و دیگران هم از این کشفیات کرده بودند اما به بجای نبردند. راستی واقعیت این کشفیات چیست؟

کنگره جهانی انسان شناسی لندن در این باره چنین نظر داده است: داستان کشف یکی از نمایندگان قدیمی انسان کنونی در آفریقا... بی‌اساس است و افسانه اختراع شده‌ای است که مورد پشتیبانی دانشمندی بود که می‌خواستند ثابت کنند انسان کنونی از انسان نئاندرتال (از انسانهای اولیه) خیلی قدیمی‌تر و تقریباً در تمام دوران چهارم (از یک میلیون سال پیش به این طرف) من‌زیمه است. سیر تکامل پرماتهای (پرماتها) راسته‌ای از پستانداران که انسان و میمون جزو آنست) اواخر دوران سوم و انسانهای دوران چهارم چنان که دیده‌ایم با این نظر متایرت دارد. دانشمندان بسیاری که افسانه انسانالدووی را قبول نمی‌کردند حق داشتند. این افسانه در کنگره جهانی انسان شناسی که در سال ۱۹۳۲ در لندن منعقد شد، بکلی برعلا شد [ص ۴۳ از کتاب منشأ انسان اثر نستوخ ترجمه فارسی]

با این وجود معلوم نیست جناب دکتر لی‌کی با چه مدرکی و با تسامح کدام موسسه صلاحیت‌داری کشف خود را به ثبوت می‌رساند. افسانه اختراعی او دیگر سخت کهنه شده و نمی‌تواند عینای اثبات نظریه‌های سستی شود. در منطقه شرق آفریقا فسیلهائی به اسمی پروکنسول - لیمنو پتیکوس - گرو پتیکوس کشف شده اما فسیل اکثافی جناب لی‌کی معلوم نیست کدام یک از اینها باشد یا نباشد. در این باره گفتنی بسیار است که به شماره دیگر ماکول می‌شود.

## شاعر زندگی ...

تقریباً بیان و زبان. کلماتش جز رساندن مفهوم شعرش کاری ندارند چون میدانند برای که می‌سراید!

برای ساکنان ساده خاک که تنها نیازشان ماه است و آب، پایه‌های جاودان نظم، نان، شراب، مدرسه، گیتار و ابزارهای کارشان. می‌خواهد چنان به - مردم نزدیک شود که خود آنها شود:

هر روز چیزی می‌آموزم مویم را که شانه می‌زنم به آنچه شما می‌اندیشید راه می‌روم چنان که شما می‌روید، می‌خورم چنان که شما می‌خورید عشقم رامیان بازوانم می - کبرم چنانکه شما می‌گیرید، و آنگاه که اینهمه دانسته شد و همه برابر گشت می‌نویسم

می‌نویسم با زندگی شما و خودم. درودا شاعر زندگی و انسان است. شعرش لایال از ستایش طبیعت،

آب، خاک، هوا، حیوانات، گیاهان و انسان است. ستایش زندگی است و غلبه آن بر مرگ. همه سرودها - یش سرود عشق است و عشق

همکار عزیز آقای ع. ک «سیاه گریز» و «درد بودن» را خواندیم قبلاً نیز تکه‌ای از اشعار خوب شما را برای خوانندگان خود عرضه داشتیم. در استعدادهای شاعرانه شما حرفی نیست اما چون هر دو شعر آمیخته به ملال آن دوست گرامی بود، دلشکی مهمانان آدینه» را نخواستیم. برای ما اشعار دیگری بفرستید. و زود هم بفرستید. تبریز - مطبوعاتی وثوقی ذکر نکردن نام ناشر کنار کتابهای معرفی شده فقط برای این است که معرفی صورت تبلیغات تکبیرد.

از یاد آوری نان منتشر شد:

## متلها و چیستانها

شامل ۳۴۱ چیستان (تاهاجا) و ۲۰ متل (قوشماجا) با روایتی گوناگون از آذربایجان. همچنین فهرست الفبائی چیستانها و لغتنامه و ترجمه فارسی متلها و ...

آب، خاک، هوا، حیوانات، گیاهان و انسان است. ستایش زندگی است و غلبه آن بر مرگ. همه سرودها - یش سرود عشق است و عشق

چاپ مهر آزادی، تیرن ۵۰۴۹

چاپ مهر آزادی، تیرن ۵۰۴۹